بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج فقه. استاد سید محمد جواد شبیری 30 دی 1396.

در مورد ایه شریفه و المطلقات یتربّصن فانفسهنّ ثلاثه قروء و لا یحلّ لهنّ ان یکتمن ما خلق الله فی ارحغامهنّ و بعولتهنّ احقّ بردهنّ فی ذلک ان ارادوا اصلاحا صحبت می کردیم. یکی از بحث ها این بود که این ایه در اصول در بحث تعقیب العام بضمیر یرجع الی بعض افراده مطرح شده است. بحث اصلا این آیه شریفه از مصادیق ان بحث هست یا نیست. عرض شد که خب این جا یک اشکالی مطرح شده است که این که المطلقات یتربّصن بانفسهنّ و بعولتهنّ احقّ بردهنّ که این ذیل در مورد طلاق بائن نیست و فقط در مورد طلاق رجعی هست این با قرینه منفصله ثابت شده است و قرینه منفصله باعث نمی شود که مراد استعمالی از این کلام تغییر کند. بنابراین مراد استعمالی از مطلقات تغییر نمی کند و همان معنای عام هست بنابراین داخل در آن بحث ها نیست. خب ما عرض کردیم اینجا دو مرحله بحث باید بررسی کرد. یکی این که اگر ما گفتیم که انقسام طلاق به طلاق باعن و رجعی به منزله قرینه متصله است چون این انقسام یک امر واضحی است که بنابراین به منزله قرینه متصله تلقی می شود این یک مبنا هست بر آن مبنا باید بحث کرد و یک مبنا بر این که اگر به منزله قرینه متصله نباشد و به منزله قرینه منفصله باشد اگر به منزله قرینه منفصله تلقی شود ان وقت یک سری بحث هایی هست که ایا قرینه منفصله می تواند دخالت داشته باشد در مراد استعمالی نمی تواند دخالت داشته باشد مبناهای دیگری پایش وسط کشیده می شود که باید مبانی باید بحث را دنبال کرد.

حالا من بحث را روی آن مبنای اول مطرح می کنم که به منزله قرینه متصله هم تلقی کردیم آیا برای این یعنی آن چیزی که خیلی وقت ها ممکن است باعث شود تصور شود که به این آیه شریفه می شود تمسک کرد بحث تحریم العام بضمیر یرجع الی بعض افراده این آیه را از لسان های آن بحث اصولی قرار دهیم در آن صورتی هست که ما انقسام طلاق را به دو قسم طلاق رجعی و باعن به منزله قرینه متصله بگیریم. یا روی این مبنا یا روی این مبنا که بگوییم قرینه منفصله هم فقط به مرحله مراد جدی ارتباط ندارد. نه قرینه منفصله هم ظهور کلام را تغییر می دهد. روی این دو مبنا من عرض کنم که یک نکته ای این وسط مورد غفلت قرار گرفته است. آن نکته این است که بحثی در ادبیّات هست که خب مورد استفاده قرار می گیرد در اصول ان جوری که باید و شاید مورد استفاده قرار نمی گیرد. آن بحث تقدیر است. یا به تعبیر بعضی از به اصطلاح مجاز در حذف هست. ما یک قرینه ای داریم بر این که اینجا حکم احقّ بردهنّ در مورد مطلق مطلّقات نیست این دلیل بر این نیست که کلمه مطلّقات استعمال شده است در مطلّقات طلاق رجعیٍّ، یعنی این عام و کلی در این قسم خاصش استعمال شده است. نه یک بحث دیگری هست که تقدیر ممکن است باشد. تقدیر که یک نوع تجوّز گویی هست که به اصطلاح مجاز در حذف در موردش به کار می برند این تقدیر ممکن است در اینجا رخ د اده باشد. خب اگر تقدیر رخ داده ب اشد دیگر آن بحث اصلا پیش نمی اید. مطلّقات به معنای عام خودش به کار رفته است. قید دیگر جمله که مقدّر است به قرینه متّصله یا قرینه منفصله ای که شما می گویید این قرینه منفصله در ظهور کلام هم دخالت دارد عیب ندارد روی مبنایی که کسی بگوید قرینه منفصله می تواند در ظهور کلام دخالت داشته باشد ما می گوییم اینجا یک قیدی در ظهور کلام دخالت دارد ولی نحوه دخالتش آیا الزاما به این هست که بگوییم مطلّقات مجاز در کلمه در آن رخ داده است این که نخوابیده است. به طور معمول در این جاها مجاز در حذف روشن تر است به اصطلاح تقدیر روشن تر هست این که اصلا یک کلی ای را در یک قسم خاص آن ما به کار ببریم خیلی روشن نیست. ما در بحث انصراف این که حقیقت انصراف از جهت ادبی چطوری تحلیل می شود در بحث مطلق و مقید به این مطلب اشاره کردیم معمولا انصراف به منزله یک قیدی هست یک قید مقدر است. و به منزله تقدیر تلقی می شود. و این نه به منزله این که لفظ مثلا فرض کنید که در مثالی که معروف هست برای انصراف می گویند المریض لا یجب علیه الصوم. فقها می گویند مراد مریضی هست که یضرّ به الصوم. این قید یضرّ به الصوم معنایش این نیست که کلمه مریض مجازا به معنای قسم خاصی از مریض و حصه خاصی از مریض به رفته است. نه قرینه بر تقدیر است. آن تناسبات حکم موضوعی که منشأ انصراف می شود در واقع قرینه بر تقدیر است. یعنی مراد از مریض مریضی است که الذی یضرّ به الصوم و این اثر گذار است بحث این که ما وقتی تحلیل ما از انصراف به معنای تقدیر بود خیلی اثر می گذارد در یک سری از بحث های اصولی حالا من بعضی از بحث های اصولی که این بحث را خوب در موردش تحلیل نشده است را عرض کنم. حالا یکی از بحث ها همین بحث ما است که وقتی ما و بعولتهنّ احقّ بردهنّ قید رجعی بودن طلاق را به نحو تقدیر گرفتیم دیگر اصلا داخل در آن بحث نمی شود. چون مرجع ضمیر مطلّقات دقیقا همان مرجع ضمیر خودش است. مطلّقات یعنی مطلق مطلّقات. یک قید دیگری آن جمله بعولتهنّ احقّ بردهنّ پیدا کرده است قیدی که این جمله پیدا کرده است ربطی به آن قبل و بعدش ندارد که . این قید کلمه مطلقات کلمه مرجع ضمیر را مفادش را تغییر که نمی دهد. یک قیدی به جمله دارد. فرض کنید اگر گفتیم العالم یجب اکرامه بعد گفتیم و العالم اذا کان عادلا یجب اطعامه. اگر عادل باشد دیگر اطعام هم باید بکنیم. این که در ذیلش یک قیدی آمده است این قید باعث نمی شود که صدر هم قید بخورد. این با هم دیگر ارتباطی ندارد. این هم به منزله این است المقدّر کالمذکور حالا یک قیدی اینجا هم ذکر شده باشد این قید به صدر سرایت نمی کند. این یک نکته که اینجا اصلا بحث تقدیر اینجا مسیر بحث را تغییر می دهد.

سؤال:

پاسخ: هنّ نمی شود مطلقات رجعی. هنّ مطلقات است و بعولتهنّ کأنه جمله این می شود و بعولتهنّ اذا کان طلاق رجعیا احقّ

سؤال:

پاسخ: مراد جدی هم حالا اینها یک توضیحی در موردش بدهم. حالا این که تاثیر ان چیز در مرحله مراد استعمالی است یا صرفا در مرحله مراد جدی است اگر ما فرض کردیم که ما مفروضمان این است که ظهور کلام اینجا تغییر کرده است. به منزله قرینه متصله هست حالا یا قرینه منفصله ای هست که در ظهور کلام تصرّف می کند اینجا خب ممکن است شما بگویید که اینجا آیا در مرحله مراد استعمالی تصرف می کند یا در مرحله مراد جدی. این که یک مراد جدی ای باشد که در تفهیم متکلم دخالت نداشته باشد این خلف فرض است و فرض این است که متکلّم این مطلب را دارد به مخاطب تفهیم می کند. یعنی در واقع مراد جدی ممکن است مرادی باشد که متکلّم می خواهد آن را تفهیم کند ممکن است متکلّم نمی خواهد ان را تفهیم کند. مثلا در مواردی که مراد جدی متکلّم به جهت تقیه مخفی می شود آن مراد جدی چیزی نیست که متکلم آن را تفهیم کند بنابراین این که صرفا ان قید در مرحله مراد جدی باشد بدون این که متکلّم بخواهد او را به مخاطب تفهیم کند این خلاف فرض است چون فرض ما این است که متکلّم می خواهد این قید را هم می خواهد تفهیم کند مقدّر است و مقدّر کالمذکور است. حالا ممکن است شما دوستان آن جلسه اشاره کردند این را داخل در مقوله مراد تفهیمی می دانید که ما خب قبلا هم اشاره کردیم که مراحل اراده را چهار قسم ذکر می کنیم. یک مراد تفهیمی هم بین مراد استعمالی و مراد جدی قائل هستیم. آیا این را هم از آن مراد تفهیمی قائل هستیم؟ پاسخ مطلب این است که نیازی نیست داخل در آن مقوله هم بگیریم. حتی روی مبنای متعارف آقایان هم که مراد استعمالی می دانند د اخل در مراد استعمالی است ولی مراد استعمالی لفظ نه یعنی لفظ مطلّقات نه. مراد استعمالی کل جمله تغییر کرده است. یعنی در واقع به تعبیر دیگر اینجا یک لفظ مقدری وجود دارد که این لفظ مقدّر به منزله مذکور است. و در واقع موضوع و مبتدای جمله ما دو تا جزء دارد. یک جزء آن با لفظ مصرّح آمده است و یک جزء آن با لفظ مقدّر امده است. این لفظ مقدّر در معنای خودش به کار رفته است و لفظ مصرّح هم ار معنای خودش به کار رفته است بنابراین مراد استعمالی از کل جمله تغییر می کند چون مراد استعمالی از کل جمله ترکیبی است از لفظ مذکور و لفظ مقدر. این هم داخل در همان بحث مراد استعمالی است نه اینکه دیگر به آن بحث مراد تفهیمی و ان مبنای خاصی که ما این جاها می خواستیم ارائه دهیم به آن مربوط نیست این بحث. عرض کردم که این بحث مراد تقدیر یکی در این بحث تأثیر د ارد یکی در بحث سیاق قرینه سیاق گاهی اوقات می گویند مثلا عالمه یجب اکرامه. و العالم یجب اطعامه. آیا این جا اگر جمله دوم وجوب اطعام مربوط به یک قسم خاصی بود این باعث می شود که جمله اول هم وجوب اکرام هم مربوط به سیاق خاص باشد بحث سیاق بعضی ها این جا گفته اند که آن که جمله دوم مربوط به قسم خاصی باشد مراد جدی را تغییر می دهد. مراد استعمالی را که تغییر نمی دهد بنابراین ما سرایت نمی کند قرینیّت سیاق را در ظهور انکار کردن. عرض ما این است که حالا اصلا نیاز نیست بحث را به آن بحث ها بکشانیم به بحث مراد استعمالی و امثال اینها حتی اگر ظهور مله دوم هم در قسم خاصی باشد آن ظهور باعث نمی شود که عرض کنم خدمت شما که کلمه عالم در ذیل مجازا به یک معنای خاص باشد. می تواند عالم به معنای عام آن باشد تناسبات حکم موضوع به منزله یک قید مقدّری در جمله دوم ممکن است باشد. ممکن است این تناسبات حکم موضوع در جمله اول نباشد. ممکن است بین عالم و وجوب اطعام این تناسبات حکم موضوع یک قیدی را اینجا در جمله در تقدیر گرفته شده باشد در جمله اول این قید در تقدیر گرفته نشده باشد. هر جمله قرائنی که در مورد تقدیرش وجود دارد با هم فرق دارند. مجرد اینکه در جمله دوم یک قیدی مقدّر است لازمه اش این نیست که در جمله اول هم آن قید مقدّر باشد. بنابراین بحث را باید به این سمت و سو برد که ایا سیاق قرینه یعنی در واقع در آن جمله دومی که شما می گویید یک معنایی اراده شده است آن به نحو تقدیر است یا به نحو استعمال لفظ در یک معنا هست. حالا لفظی که در آن معنا استعمال می شود چه لفظی است در مقوله مفاهیم اسمی مثل همین عالم که گفتم یا مفاهیم حرفی مثل هیئتی که به کار برده شده باشد آن یک مرحله است فرض کنید اگر گفتند اغتسل للجمعه و اغتسل للجنابه. آیا اغتسل للجمعه این هیئتی که دال بر استحباب هست این آیا قرینه است بر اینکه اغتسل للجنابه هم دال بر استحباب باشد یا خیر. این یک مرحله بحث است یعنی بحث اینکه یک لفظ مشابهی در دو جمله ای که در سیاق واحد به کار رفته اند یک موقعی ما داریم که مراد استعمالی از این لفظ یک معنایی است آن بحث های سیاق و این بحث ها اینجا پیش می آید. ولی جایی که نه، ما فقط در یک جمله قرینه بر تقدیر داریم. قرینه بر تقدیر به چیز دیگر سرایت نمی کند. این است که در بحث سیاق هم بحث تقدیر جای خودش را باز می کند و جای دیگری هم این بحث تقدیر جایگاه دارد. تحلیل حقیقت انصراف بحث تقدیر مهم است انصراف را معمولا آقایان در جزو مقدمات حکمت ذکر می کنند ما در جای خودشان گفته ایم که انصراف در مقدمات حکمت دخالت ندارد بحث تقدیر است و تقدیر به مقدمات حکمت ربطی ندارد و اصلا ما مقدّمات حکمت را منکر هستیم. آن چیزی که دالّ بر عمومیّت هست یک دانه مقدمه بیشتر نیست آن هم در مقام بیان بودن است. بقیّه اش جایگاهش فرق دارد. حالا من تفصیلی اش در جای خودش. نمی خواهم وارد آن بحث بشوم.

سؤال

پاسخ: نه دلیل نداریم. مجرّد این دلیل نیست ببینید باید دید که آن چیزی که منشأ انصراف شده است چیست. منشأ انصراف ارتباط این موضوع و این حکم است. فرض کنید ما ببینید حالا نگاه کنید حالا ملاحظه فرمایید ما اگر گفتیم المریض لا یجب علیه الصوم. و المریض یجب علیه الفدیه. آن المریضی که لا یجب علیه الصوم ممکن است به دلیل اینکه لا یجب آمده است مراد مریضی باشد که روزه برایش ضرر دارد. ولی المریض یجب علیه الفدیه اعم باشد. می گوییم چون این اقا روزه نمی گیرد باید فدیه بدهد. چون چیزهایش با هم فرق دارد یعنی این که شخصی با وجودی که روزه برایش ضرر دارد باز هم روزه برایش واجب باشد این خب خیلی مستبعد است به دلیل این که این عرض کنم خدمت شما و المریض لا یجب علیه الصوم یک جنبه امتنانی دارد. امتنان مریضی که روزه برایش مفید است آن که نمی خواهد ناظر به ان باشد. اما آن المریض یجب علیه الفدیه آیا ناظر به چیست اینها به هم ربطی ندارد. یعنی هر کدام نکاتی که در این جملات به کار رفته است بستگی به آن حکمی دارد که بر این موضوع بار می شود. ممکن است دو تا المریض داشته باشیم فضایی که در این حکم است اقتضا می کند که این حکم مال قسم خاصی باشد ولی آن حکم دیگر مال آن قسم خاص نباشد و مطلق باشد.

سؤال:

پاسخ: تناسبات حکم موضوع یعنی این حکمی که در این جمله هست ممکن است در آن یکی یک حکم دیگر است. بنابراین اینها به هم ربطی ندارد. اینها کافی نیست نه آن کافی نیست آن خودش یک تناسبات جداگانه دارد. یعنی هر کدامشان برای خودش چیزهای مختلف دارد. بنابراین بحث تقدیر که اینجا مطرح هست تقدیر چون رابطه این موضوع و حکم یعنی بیشتر آن چیزی که خیلی مؤثر است در تقدیر بحث تناسبات حکم موضوع است. تناسبات حکم موضوع بستگی دارد به آن حکمی که در جمله اول هست و حکمی که در جمله دوم هست. ممکن است حکمی که در جمله اول هست یک قیدی را در جمله اول مقدر بگیرد که آن قید در جمله دوم مقدّر نباشد.

سؤال:

پاسخ: مراد جدی ربطی به آن بحث ها ندارد.

مراد جدی هیچ ارتباطی مراد جدی در واقع به نحوه استعمال و تفهیم متکلم ارتباطی ندارد. مراد جدی

در لفظ مصرّح اگر تجوزا به یک معنایی به کار رفت این ظاهرش این است که آن مرجع ضمیرش را هم

نه نه قید مصرّح باشد که بحثی نیست. نه آن که اصلا کسی توهّم این مطلب نمی کند. بحث سیاق در جایی است که قید مصرّح نباشد. بحث من این است جایی که دو تا واژه ما داریم العالم به کار رفته است. جمله دوم هم العالم یک قید داشته باشد که کسی توهم نمی کند. بحث سیاق در جایی است که دو تا کلمه عالم به کار رفته است. بعضی ها گفته اند که عالم اگر در جمله دوم حکمش مخصوص به یک قسم خاصی باشد آیا این سرایت می کند به جمله اول یا خیر؟ بحث من این است که آن بحث را باید دید این که می گوییم حکم عالم مضیّق است به نحو استعمال عالم در قسم خاص است به نحو مجاز درلغت است مجاز در کلمه یا به نحو تقدیر است؟ اگر در مجاز در کلمه باشد آن بحث را ما می توانیم مطرح کنیم. ولی اگر مجاز در تقدیر باشد دیگر آن بحث نمی اید. عرض من این است که بحث مجاز در تقدیر و تقدیر اصلا جایش درست به آن توجه نشده است. خیلی از بحث ها این را به نظرم حاج آقا همین یک مدت قبل هم اشاره می کردند در نمی دانم چه بحثی بود که اینها از نوع مجاز در حذف هست و اینها این نکته مجاز در حذف و مجاز در تقدیر یک مقدار پر رنگ تر باید در مباحث به آن توجه کرد. احتمال مجاز در تقدیر گاهی اوقات مسیر بحث ها را تغییر می دهد. این است که عرض کنم خدمت شما که این در آیه شریفه و المطلّقات یتربّصن بانفسهنّ ثلاثه قروء و بعولتهنّ احقّ بردهنّ این که مراد از ان حکم ذیل در مورد یک قسم خاص است طبیعی اش در این جور موارد این است که ما این را از باب تقدیر بگیریم نه از باب مجاز در کلمه. اصلا استعمال عالم بگوییم مراد عالم عادل باشد معمولا یک استعمال عرفی نیست مگر این که ما بخواهیم چیز ادعایی کنیم. بگوییم کسی که به علمش عمل نمی کند این چه علمی است آن عالم نیست کأنه. آن قید هایی که بشود ادعائا عالم را در آن به کار برد. عالم کسی که اصلا این علمش او را به عمل و ادار نمی کند ادعائا می گوییم اصلا عالم نیست. آن جاها عیب ندارد ولی قید هایی که فرض کنید عالم را بگوییم در عالم سیّد بخواهیم به کار ببریم. این غیر عرفی است. حالا عالم سید و غیر سید در استعمال لفظ عالم ممکن است حکم را به تناسبی اختصاص دهیم به عالم سیّد ولی اختصاص حکم به عالم سیّد غیر از این است که عالم را در عالم سیّد استعمال کنیم و مجازا غالبا استعمال عام در خاص غلط است نه مجاز است. غالبا غلط است. مجرّد این که این واژه غیر ما وضع له است کافی نیست بر جواز استعمال. باید علاقه به اصطلاح قدما و قبول طبع به اصطلاح مرحوم آخوند باشد تا این استعمال ولو به نحو مجازی صحیح باشد و غالبا استعمال عام در ان حصّه خاصه غلط است. نه حقّ تجوّز. اگر تجوّز هم باشد خیلی وقت ها تقدیر از تجوّز روشن تر است. این است که مسیر بحث این جا تغییر می کند اصلا با توجه به این نکته یک بحث را به یک گونه دیگری باید طرح کرد. اینجا یک نکته ای را هم تذکر دهم که آن این است که در کنز العرفان اشاره می کند که و بعولتهنّ مراد طلاق باعن هست به قرینه آیه بعد. این قید آیه بعد یک قیدی دارد که این قید بعضی افراد طلاق رجعی را طلاق باعن را خارج می کند ولی به طور کلی طلاق باعن را خارج نمی کند. آن در مورد طلاقی که محلل می خواهد. آیه شریفه

وَ الْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاَثَةَ قُرُوءٍ وَ لاَ يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلاَحاً

آیه بعد می گوید

الطَّلاَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ

در مورد این که طلاق دو مرّه. بعد می گوید

فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلاَ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ

می گوید که اگر دوبار طلاق داده شود که نیاز به محلل داشته باشد این نیاز به رجوع ندارد باید محلل باشد بعدا اینها حق این ان یتراجعا مطلق رجوع چه رجوعی که به وسیله عقد جدید باشد چه رجوع غیر او را این مطلق رجوع در زمان آن طلاق سومی نیست. این از آیه ذیل به اصطلاح فان طلّقها فلا تحلّ له من بعد یعنی این خانم کلّا بعد از طلاق حلال نیست. حتی در ایّام عده هم. حتی تنکح زوجا غیره. درست است این در مورد طلاق که نیاز به محلل دارد آن می گوید که طلاقش طلاق غایی است ولی سایر اقسام طلاق باعن مثل طلاق غیر ... بها و طلاق یائسه و آن سایر اقسام که طلاق باعن هست آن طلاق ها را از این استفاده نمی شود که هست حالا این نکته را هم عرض کنم که در خصوص طلاقی که نیاز به محلّل دارد در مورد ان طلاق هم این ذیل به منزله قید مصرّح است. در نتیجه باز هم داخل در آن بحث چیز نمی شود. داخل در آن بحث تعقیب العام بضمیرٍ یرجع الی بعض افراده نمی شود. کأنّه به قرینه آیات بعدی می گوید المطلّقات فی الطلاق اللتی لا یحتاج الی محلّلٍ احقّ بردهنّ. این به منزله یک قیدی هست که حالا آن قید مصرّح اتس چون در آیات بعدی به این قید تصریح کرده است. حتی در مورد این طلاق ها هم طلاق هایی که نیاز به محلّل دارد، این که از تحت این آیه خارج شده است این دلیل نداریم که از تحت آن المطلقات یتربّصن بانفسهنّ ثلاثه قروء خارج شده باشد. این احقّ بردهنّ به قرینه ایه ذیل قید زده است. قید خوردن اینجا صدر را قید نمی زند. و هیچ ربطی به ان بحث تعقیب العام بضمیر یرجع الی بعض افراده ندارد. پس بنابراین چه در مورد این قسم خاص طلاق باعن چه در مورد سایر اقسام طلاق باعن که از آیه شریفه و آیات بعدی قیدیتش استفاده نمی شود در مورد هیچ کدام از اینها این آیه شریفه به نظر می رسد که داخل در بحث تعقیب العام بضمیرٍ یرجع الی بعض افراده نیست. این آیه را باید از آنها خارج کرد. این بحث تمام حالا می ماند آن دو بحثی که در مورد ذیل آیه بود. آن این است که و بعولتهنّ احقّ بردهنّ فی ذلک ان ارادوا اصلاحا این ارادوا اصلاحا یک بحث این بود آیا این قید است این مسلم است از جهت شاید حکم فقهی اراده اصلاح شرط صحّت رجوع نیست. اگر مرد به جهت این که می خواهد زن را اذیّت کند به خاطر اضرار دوباره به او می خواهد رجوع کند. رجوع می کند تا اذیتش کند. این رجوعش صحیح است ولو کار محرّمی کرده است یعنی حکم وضعی بار می شود ولو حکم تکلیفی حرمت رجوع هم باشد ولی هیچ ملازمه ای وجود ندارد این حرمت رجوع با صحّت وضعی رجوع. خب پس بنابراین این را برای چه آورده است. خب این یک مرحله بحث. یک مرحله بحث دیگر این است که تعبیر می کند بعولتهنّ احقّ بردهنّ. می گوید شوهر ها حق دار تر هستند. یعنی کأنّه زن هم حق دارد شوهر هم حق دارد مراد این است یا این که این احق به معنای افعل تفضیل نیست. این دو بحث را ملاحظه فرمایید ما فردا در موردش صحبت می کنیم

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد